

# میزگرد دین و اخلاق



## اشاره

مسئله ارتباط دین و اخلاق یکی از مسائل بسیار مهم و معتدبه روزگار ماست. یکی از مباحث مهم در کلام جدید و نیز در حوزه فلسفه اخلاق، دین و اخلاق و ارتباط این دو می باشد. بدین منظور که هر کدام جایگاه حقیقی خویش را داراست و در جامعه و حیات شخصی و اجتماعی انسان نقش خود را ایفا می نماید. این بحث سابقه ای بسیار طولانی دارد و همواره یکی از مسائل مورد توجه متفکران دینی به شمار می آمده است. بحث معتزله و اشاعره نیز در همین ارتباط بود. آیا بنیانهای اخلاق را باید بر دین استوار کرد یا اخلاق بنیانی مستقل دارد؟ این بحث عیناً در بین متکلمان مسیحی نیز مطرح بوده است و ریشه این مباحث را در آثار افلاطون و ارسطو نیز می توان دید. اما آنچه که بحث دین و اخلاق را در دنیای جدید بسیار حایز اهمیت می سازد مباحثی است که بخصوص پس از دوره رنسانس مطرح می شود؛ از زمانی که دین بتدریج از عرصه ها و حوزه های گوناگون کنار گذاشته شد. اخلاق همیشه یکی از ارکان دین تلقی می شده است؛ اما از دوره جدید و بویژه در عصر روشنگری، حضور دین را تحققل نمی کنند و سعی بر این است که اخلاق را از دین و مفاهیم دینی خالی کنند. لذا، از اینجاست که مسئله مهم «اخلاق سکولار» یا اخلاق جدای از دین مطرح می شود. به دلیل اهمیت موضوع، مجله معرفت تصمیم گرفت تا مباحثی در ارتباط با این موضوع فراهم آورد. بدین منظور، میزگردی با حضور استادان و صاحب نظران در این زمینه ترتیب داده شد که از نظر خوانندگان گرامی می گذرد: شرکت کنندگان در این بحث عبارتند از: حجة الاسلام والمسلمین سید محمدرضا مدرس، دکتر محمد لکنهاوزن، حجة الاسلام محسن غروی و حجة الاسلام محمدتقی سبحانی (مجری).

**حجة الاسلام سبحانی:** بسم الله الرحمن الرحيم. نخست از جناب آقای دکتر لکنهاوزن درخواست می کنیم که وضعیت کنونی ارتباط بین دین و اخلاق را در غرب و بین فیلسوفان غرب به اختصار مطرح کنند.

**دکتر لکنهاوزن:** اکنون در غرب، بیشتر مباحث مربوط به اخلاق ارتباطی با دین ندارد؛ یعنی بیشتر فلاسفه ای که درباره فلسفه اخلاق بحث می کنند یا گرایش کانتی دارند و معتقد به نظریه «سودگرایی» هستند (البته همه آنها چنین اعتقادی ندارند ولی تعداد آنها از دیگران بیشتر است. در هر گروه، عده ای نیز مذهبی هستند ولی نظرات مذهبی را در فلسفه اخلاق دخالت نمی دهند) یا متفکرانی هستند که دین و اخلاق را در ارتباط با یکدیگر می بینند. بعضی از آنها معتقد به نظریه «امر الهی» (divine command theory) هستند. آنها معتقدند که ریشه حُسن و قبح در امر خداست. چنان که می دانیم، این نظریه در کلام اسلامی توسط اشاعره مطرح شد و از سوی معتزله و شیعه، مورد انتقاد قرار گرفت. البته قایلان به نظریه «امر الهی» خود توجه دارند که انتساب اصول اخلاقی به خداوند چه مشکلاتی را در پی دارد ولی در غرب و همچنین در کلام اسلامی، تلاش کرده اند که از راههای گوناگون ارتباط اخلاق را با دستورات الهی نشان دهند. پس در غرب نیز دو گروه داریم: عده ای می گویند که بین دین و اخلاق ارتباطی وجود دارد و سعی می کنند به گونه ای از نظریه «امر الهی» دفاع کنند. گروه

دیگر، که اکثریت هستند، معتقدند که ارتباطی میان دین و اخلاق نیست یا اگر ارتباطی هم باشد دارای اهمیت نیست.

**حجة الاسلام سبحانی:** تشکر می‌کنم. حال سؤال این است که بین دین و اخلاق چه ارتباط و یا مرزی را می‌توان قایل شد؟ در این زمینه، از زمانهای دور، آراء مختلفی وجود داشته است و احتمالات گوناگونی را می‌توان مطرح ساخت. از حجة الاسلام مدرسی تقاضا می‌کنیم که در این زمینه نظر خود را بفرمایند.

**حجة الاسلام مدرسی:** تصور می‌کنم بهتر است ابتدا اخلاق را تعریف کنیم و مشخص نماییم که کدامیک از اطلاقات اخلاق مراد ماست، آنگاه رابطه آن را با دین بیان کنیم. به علاوه، دین هم باید تعریف شود که مراد از آن چیست. اصولاً در بحثهای نظری، مجمل‌گویی درباره

### ● حجة الاسلام مدرسی:

**در اخلاق تجربی «باید» و «نباید» وجود ندارد. چیزی است مربوط به طبع مردم و براساس طبعشان، این کار، سیا آن کار را انجام می‌دهند؛ آن را تحسین و این را تقبیح می‌کنند. ما یک واقعیت خارجی داریم که شارع آن را براساس اخلاق نظری امضا کرده است. اینجاست که بین اخلاق تجربی و دین رابطه عموم و خصوص مطلق وجود دارد.**

مفاهیم، استنتاجات اشتباهی ایجاد می‌کند. بنابراین، باید نخست معانی الفاظی را که به کار برده می‌شود دقیقاً تبیین کرد.

«اخلاق» یک واژه عربی و صیغه جمع است و مفرد آن هم «خُلُق» است و هم «خُلُق». در اصل لغت، «خُلُق» و «خُلُق» به معنای ملکات نفسانی است؛ همان چیزی که در فارسی آن را ترجمه می‌کنیم به «خوی» یا «سروش». تعبیر دیگر عربی آن «سجیه» است. بنابراین، «اخلاق» یعنی سرشتهایی که بر اساس آن افراد کارهایشان را انجام می‌دهند.

معنای دیگر اخلاق عبارت است از مجموعه قواعد و دستوراتی که انسان را به کمال مطلوب و به تعبیر دیگر، به سعادت می‌رساند. در بسیاری موارد، مراد از «اخلاق» همین تعریف است. خواه ناخواه، در واقع و نفس الامر، مجموعه قواعدی وجود دارد که اگر انسان آنها را رعایت کند به کمال مطلوب خود می‌رسد. پس اخلاق در اینجایک حقیقت نفس‌الامری است و واقعیتی دارد، صرف‌نظر از ادراک و عدم ادراک «من». تعریف سوم در اخلاق، که آن نیز رایج است، عبارت از افعالی است که مورد ستایش انسانها واقع می‌شود و فاعل آنها نیز مورد ستایش قرار می‌گیرد و ضد آنها مورد سرزنش و مذمت می‌باشد. در کتابهای جامعه‌شناسی و روان‌شناسی و حتی در محاورات عادی مردم، وقتی که از اخلاق نام

برده می‌شود مقصود همین معنای اخیر است. البته ممکن است مردم بعضی از کارهای هنری را نیز خوب بدانند؛ اما خوبی در کارهای هنری با خوبی در کارهای اخلاقی فرق می‌کند. شاید بتوان تفاوت این دو را چنین تصویر کرد که در امور هنری مردم اثر هنری زیبا را تحسین می‌کنند؛ اما اگر آن اثر بد باشد فاعلش را سرزنش نمی‌کنند. البته در معنای سوم لزومی ندارد که چنین چیزی در کار باشد.

«دین» را نیز اینگونه تعریف می‌کنند: «التزام به مجموعه عقاید و اعمالی که جنبه ماوراء طبیعی دارد.» حال با این تعریف و تعاریف سه‌گانه‌ای که از اخلاق داشتیم، می‌خواهیم بدانیم مرز میان این دو کدام است. تصور می‌کنم که تعریف سومی که از اخلاق شد با سؤال مزبور متناسب‌تر باشد. آنچه را که معمولاً در غرب مطرح می‌کنند نیز همان معنای سوم است (یعنی آنچه مردم آن را تقبیح یا تحسین و فاعلش را سرزنش یا ستایش می‌کنند). نخست باید ببینیم که اخلاق به این معنا چه منشأی دارد و از کجا پدید آمده است تا رابطه دین را با آن تعیین کنیم. در این باب، از قدیم صریحاً یا ضمناً آراء متفاوتی ارائه شده است: آراء متکلمان و فلاسفه پیش از اسلام و پس از آن، آراء اخلاقیون اسلامی، آراء متفکران اصولی و آراء متکلمان قدیم و جدید در غرب؛ مثلاً، برگسون که کتابی دارد به نام دو سرچشمه اخلاق و دین، گوئیو فرانسوی، ماکس شلر آلمانی، راسل انگلیسی و نیچه نیز هرکدام به گونه‌ای متفاوت این موضوع را تحلیل کرده‌اند. این نظریات را در کتاب فلسفه اخلاق در بحث «اخلاق تجربی» بیان کرده‌ام. اسم این اخلاق را «اخلاق تجربی» گذاشته‌ام؛ زیرا اخلاقی است که انسان در تجربه زندگی به کار می‌گیرد؛ یعنی همان اخلاقی که محقق به طور تجربی آن را در جامعه مشاهده می‌کند. اما اینکه این اخلاقیات «باید» باشد یا «نباید» باشد بحث دیگری است. از اینجا روشن می‌شود که اخلاق پیش از دین مطرح است؛ یعنی حتی کسی که دین نداشته باشد چنین اخلاقی دارد.

حالا ببینیم موضع دین در اینجا چیست. دین این را امضا کرده؛ یعنی آن را پذیرفته است. این همان چیزی است که در اصطلاح روایات به «مکارم الاخلاق» معروف است؛ یعنی اخلاق بزرگوارانه. برای آنچه گفتیم از فرمایش مولی‌الموحدین نیز می‌توان تأیید گرفت: «لو کُنَّا لانرجوا جنَّةً ولا نخشى ناراً ولا ثواباً ولا عقاباً لکان ینبغی لنا ان نطلب مکارم الاخلاق فانها مما تدل علی سبیل النجاة»؛ اصلاً اگر ما امید به بهشت و ترس از جهنم نداشتیم و ثواب و عقاب در کار نبود باز هم این مکارم اخلاق ما را به رستگاری می‌رساند. (جامع الاحادیث، ج ۱۴، ش ۲۲۹۳) همین اخلاق است که پروردگار متعال می‌فرماید: «ق نَفْسٍ وَّ مَا سَوَّاهَا فَالْتَمَتْهَا فَجُوزَها وَ تَقْوِیَها». (شمر: ۷) در آیه دیگری، می‌فرماید: «ق هَدِیْنَاهُ النَّجْدِیْنِ» (بلد: ۱۰) - یعنی نجدالخير و الشر - ما راه خیر و شر را به انسان نمودیم.

یک نکته دیگر را نیز باید اضافه کرد و آن اینکه اسلام گرچه این اخلاق را تأیید نموده و امضا کرده و حتی پیامبر ﷺ می‌فرماید: «انَّهٗ بُعِثْتُ لِیُتِمَّ مَکْرَمُ الْاَخْلَاقِ»؛ یعنی مبعوث شده‌ام تا مکارم اخلاق را تسمیم

کنم ولی شرع در بعضی موارد، هدایت نیز کرده است. در اینجا، این یک نکته را عرض می‌کنم که اخلاق تجربی و اخلاق به معنای سوم مورد امضا است؛ اما چنین اخلاقی باید تحت نظارت و مراقبت اخلاق به معنای دوم (عقل) باشد.

مبنایی کاملاً مستقل از دین به دست می‌آید آیا ممکن است گفته شود که امضا یا هدایت دین نیز هیچ تأثیری ندارد؟

**حجة الاسلام سبحانی:** تعریف سومی را که از اخلاق مطرح کردید مورد قبول است. پس اخلاق را همان باورهای اخلاقی می‌دانیم، خواه به صورت قاعده در آمده باشد یا نه. دست کم می‌توان بر سر این تعریف تا حدی توافق کرد. پیش از آنکه به آیات و روایات بپردازیم، نخست در مقام نظر، باید حدود این ارتباط را تبیین کرد. تقریباً چهارگونه ارتباط بین دین و اخلاق ترسیم شده است. (یک نظام اخلاقی مجموعه‌ای از مفاهیم، پیش‌فرض‌ها و قواعد است): اول، باید دید که آیا در مقام تعریف، مفاهیم اخلاقی (مانند تعریف صدق و کذب و خوبی و بدی)، مفاهیم دینی هستند یا غیر

**حجة الاسلام غروی‌ان:** من به عنوان پاسخ به سؤالات اخیری که حضرت‌عالی مطرح کردید صحبت خود را شروع می‌کنم. ما برای اخلاق نیاز به شناخت انسان داریم. اگر بخواهیم مرز بین دین و اخلاق را مشخص نماییم نخست باید انسان‌شناسی را مطرح کنیم و ببینیم که راه شناخت انسان برای خود انسان چیست؟ به نظر می‌رسد که اگر ما از اینجا شروع کنیم که آیا انسان می‌تواند به نحو درست و مطلوب خود را بشناسد یا نه نتیجه این دقتها ما را در پاسخگویی به این سؤال کمک می‌کند. از دیدگاه ما، انسان قادر نیست که خود را به شکل کامل بشناسد. وقتی انسان در شناخت خود ناتوان باشد در تشخیص و تعریف سعادت و شقاوت خود نیز



دینی. قواعد اخلاقی در مقام ثبوت چگونه؟ پس در قدم دوم، باید دید که آیا این اوامر الهی و مبانی دینی است که قضایای اخلاقی را جعل و اعتبار می‌کند یا اینکه از برون دین تعیین می‌شوند؟ سوم، باید دید که آیا ما از طریق مبانی دینی به قواعد اخلاقی می‌رسیم و آنرا اثبات می‌کنیم یا مستقلاً از طریق عقل قابل وصول اند. چهارم، بفرض که در هر سه مرحله قبل اخلاق کاملاً مستقل از دین باشد، آیا ضمانت اجرایی اخلاق برعهده دین است یا می‌توان در نظام اجتماعی بزرگ مبنای فطری یا قراردادی نیز اخلاقی بنا کرد؟ این مقدمه را به این دلیل گفتم که به نظر می‌رسد اولین ابهامی که در فرمایش جناب آقای مژدسی هست در این می‌باشد که می‌گویند: دین می‌آید و امضا یا هدایت می‌کند. سؤال این است که دین چه چیزی را امضا می‌کند؟ آیا اساساً دین حق امضا دارد؟ به عبارت دیگر، مبانی نظری ما در اخلاق و دین چیست که دین می‌تواند در اصول اخلاقی دخالت کند؟ ما اخلاق را از کجا گرفته‌ایم؟ دین را چقدر توانمند می‌بینیم که بخواهد اخلاق را هدایت یا امضا کند؟ اگر انسان یک اخلاق کاملاً مستقل دارد، که از مجرا و

ناقص و ناتوان است. از همین جاست که ما لزوم وحی و نبوت را اثبات می‌کنیم، با مقدماتی که در جای خود وجود دارد می‌گوییم خداوند حکیم است و خدای حکیم اگر از انسان بخواهد که در مسیر سعادت حرکت کند باید راه شناخت سعادت و تمییز آن از شقاوت را هم پیش پای انسان بگذارد. در وجود ما، منابع و ابزارهایی برای شناخت موجود است؛ مانند حس، عقل، فطرت و دل. ولی این را هم می‌بایم که این راههای شناخت برای ما کافی نیست. بنابراین، باید فراتر از این راههای معمول، راه تشخیص سعادت و شقاوت نیز وجود داشته باشد و دین همین راهها را مشخص می‌نماید. با توجه به این مقدمات، می‌گوییم که اخلاق نمی‌تواند با دین کاملاً تباین داشته باشد. به نظر می‌رسد که ما می‌توانیم بگوییم نسبت بین اخلاق و دین نسبت عموم و خصوص مطلق است، یعنی احکام اخلاقی احکام دینی هم محسوب می‌شوند ولی هر حکم دینی حکم اخلاقی نیست. بنابراین، نسبت بین اینها عموم و خصوص مطلق است. نکته دیگری که باید اضافه کنم این است که منظور

از اخلاق در این سؤال، به نظر بنده، اعم از فلسفه اخلاق است. وقتی می‌گوییم مرز میان اخلاق و دین در کجاست؛ یعنی هم خود اخلاق و قواعد و ضوابط اخلاقی و هم فلسفه‌های گوناگون اخلاقی مورد نظرند. برای روشن‌تر شدن این مدعا، به این تعبیر عرض می‌کنم که هر فعل آدمی، موضوع یک حکم اخلاقی نیست ولی موضوع یک حکم دینی می‌باشد. ما هیچ فعلی نداریم که موضوعی برای حکمی از احکام تکلیفی در دین قرار نگیرد؛ یا آن فعل مباح است یا مستحب یا واجب یا مکروه و یا حرام. اما افعالی می‌توان داشت که موضوع حکم اخلاقی قرار نگیرد و بار ارزشی نداشته باشد؛ مثلاً تنفس کردن، آب خوردن و بسیاری از افعال دیگر که هیچ بار ارزشی ندارد، مگر بالحاظ و نیت خاص.

**حجة الاسلام سبحانی:** آیا شما عموم و خصوص مطلق را به همان شکلی تصویر می‌کنید که جناب آقای مدرسی گفتند که در واقع دین می‌آید تا بخشی یا همه قواعد اخلاقی جامعه را امضا کند و در درون نظام دینی جای دهد یا معتقدید که خود دین یک اخلاق مستقلی دارد، جدای از اخلاق عقل یا عرف؟

### ● حجة الاسلام غرویانی:

**اگر انسان در شناخت خود ناتوان است در تعریف و تشخیص سعادت و شقاوت خود نیز ناقص است. از همین جاست که ما لزوم وحی و نبوت را اثبات می‌کنیم. بنابراین باید فراتر از راههای معمول راه تشخیص سعادت و شقاوت نیز وجود داشته باشد و دین عهده‌دار همین نیاز است**

**حجة الاسلام غرویانی:** منظور من اینست که فعل اگر از ملکه هم برنخیزد باز موضوع حکم دینی می‌باشد. ولی اگر بخواهیم بر تعریف «خُلُق» که همان «سجیه» و «ملکه» است اصرار بورزیم نباید رفتاری را که از یک ملکه در انسان برنمی‌خیزد «خُلُق» و «سجیه» بنامیم و رفتار اخلاقی بدانیم. البته من خواستم اشاره کرده باشم به اینکه اگر «خُلُق» را به معنای «سجیه» و «ملکه» راسخ در نفس ترجمه کنیم آنگاه رفتارهایی داریم که به شکل «سجیه» و ملکه نیستند ولی رفتار دینی محسوب می‌شوند و این هم باز یک وجه تمایزی میان دین و اخلاق است.

اینکه آیا می‌توان مرز بین دین و اخلاق را به این شکل بیان کرد که اخلاق بیرونی است و دین درونی، به این معنا که بگوییم دین فقط ناظر به امور باطنی در انسان است و اخلاق در مورد رفتار و حرکات ظاهری است، این ادعا طرداً و عکساً قابل نقض است؛ زیرا در اخلاق، مسائلی وجود دارد که به باطن انسان می‌پردازد؛

مانند غرور و اخلاص. این‌گونه حالت‌های درونی از نظر ما موضوع حکم اخلاقی است. بنابراین، اخلاق صرفاً برای رفتارهای بیرونی انسان نیست و ظاهراً نمی‌توان به این ترتیب بین دین و اخلاق مرزبندی کرد. اشاره کردید که از رنسانس به بعد، در اروپا، مسأله جدایی دین از اقتصاد، سیاست و از جمله اخلاق مطرح شد. به نظر می‌آید که همه اینها ریشه در تفکر اومانیستی دارد. از آنجا که دین بر اساس خدامحوری است، آنها چون از رنسانس به بعد درحقیقت یک تفکر انسان‌محوری و انسان‌مداری پیدا کردند، گفتند که دین را باید از اخلاق، اقتصاد، حکومت، حقوق و مسائل دیگر جدا کرد. خواستند بگویند که خود انسان می‌تواند احکام و قوانین فردی و اجتماعی را تنظیم و نیازهای خود را تأمین کند و نیازی به خدا ندارد. ریشه همه این‌گرایشها تفکر اومانیستی است.

**دکتر لگنهاوزن:** نکته مهمی است؛ چون بعضی از آنها در غرب مخالف این مسأله هستند و می‌گویند: ما باید دین را رد کنیم، چون دین با اخلاق تناسبی ندارد. بسیاری از لیبرالها این دیدگاه را دارند و می‌گویند، ما در دین، برخی واجبات را می‌یابیم که نباید واجب باشند یا برخی محرمات که نباید حرام باشند. یک پیش‌فرض در پشت این دیدگاههای اخلاقی وجود دارد. از دیدگاه مذهبی، دین حق دارد که هدایت کند و اخلاق را تأیید نماید. چرا؟ چون هیچ‌کس بیش از خدا صلاحیت چنین‌کاری را ندارد. در قرآن نیز، گاهی به اصولی دعوت شده که نه همه آن، ولی دست کم، یک بعد آن اخلاقی است. پس اصول کلی اخلاق را پذیرفته است. ولی نکات اخلاقی تازه نیز دارد. انسان پس از اینکه دین اسلام را پذیرفت بتدریج، یاد می‌گیرد که دیدگاه خود را نسبت به بعضی از اخلاقیات عوض کند. پس از مدتی، آنچه را قبلاً خوب می‌دانست امروز، تغییر عقیده داده است و آن را بد می‌داند و بعکس. این پدیده در انتقال از یک مذهب به مذهب دیگر نیز کاملاً مشخص است.

**حجة الاسلام سبحانی:** اصولاً دینداران اعتقاد دارند که دین و اوامر الهی می‌تواند در همه حوزه‌ها دخالت کند. این مطلب یکی از اصول اَوَّلِیَّة دینداری تلقی می‌شود. اما وقتی از فضای دینی بیرون می‌آییم و از بیرون به قضیه نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که تأیید، امضا یا هدایت دین نسبت به اخلاق مشکلات نظری دارد. بعضی از این مشکلات را بر می‌شمارم: هنگامی که از امضا یا هدایت سخن می‌گوییم بدیهی است که این امر شامل بخشی از آن قواعد اخلاقی، که مبنای اثبات دین است، نمی‌شود. اگر بعضی از قواعد اخلاقی را نپذیریم، نمی‌توانیم پایه‌های اصلی اعتقادی را اثبات کنیم. التزام خداوند به قواعد اخلاقی، صدق انبیا و درستی وعده الهی، مبنای و پیش‌فرض‌های اثبات دین هستند. در سایر قواعد اخلاقی نیز، که پیش‌فرض اثبات دین نیستند، اگر وظیفه دین را صرفاً امضا بدانیم چند مشکل پیش می‌آید: آیا خود این امضا، نسبت اخلاقی ایجاد نمی‌کند؟ اگر فقط

دین امضا کند و تنها در موضع ردّ و انکار قرار گیرد، با توجه به اینکه جامعه در حال تغییر است، اخلاق دینی نیز رنگ تحول و نسبت نمی‌پذیرد؟ و عملاً وظیفه هدایتگری را در عرصه اخلاقیات از دست می‌دهد. از این مهمتر آنکه بالاخره باید از حیث نظری تبیین کنیم که اخلاق مفاهیم و قواعد خود را از کجا می‌گیرد و چگونه شناسایی می‌شود. اینها را نخست باید معین کنیم و ببینیم جایی برای تصرف و امضای شارع می‌ماند یا نه؟ اگر بپذیریم که بنیادهای اخلاق مستقل از این مسئله بی‌ریزی می‌شود آیا می‌توان درباره‌ی از قواعد، آن مبنا را کنار گذاشت و به حکم دین تسلیم شد؟

ندارد. چیزی است مربوط به طبع مردم و بر اساس طبعشان، این کار یا آن کار را انجام می‌دهند؛ آن را تحسین و این را تبیح می‌کنند. ما یک واقعیت خارجی داریم که شارع آن را بر اساس اخلاق نظری امضا کرده است. اینجاست که بین اخلاق تجربی و دین رابطه عموم و خصوص مطلق وجود دارد. اما اخلاق نظری یعنی اینکه چه چیزی را باید خود انسان انجام دهد تا به آن مطلوب، که سعادت است، برسد. سعادت نیازی به «باید» ندارد. سعادت چیزی است که هر کس معنای آن را بفهمد آن را خواستار است. سعادت مطلوب ذاتی انسانهاست که به کاربردن «باید» در آنجا معقول نیست. دستورالعمل و قانونی که انسان را به آن سعادت برساند «اخلاق دینی» می‌نامیم که همان اخلاق به معنای دوم است. اینها همان چیزی است که گاهی آن را «بایدها» و «نبایدها»ی اخلاقی و گاهی «ضرورت باقیاس» و یا «حسن و قبح عقلی» می‌نامیم. در بسیاری جاها، این تفکیک خلط شده ولی اگر توجه باشد مطلب روشن است.



**حجة الاسلام مدرّسی:** تفکیکی که گفته شد باید مورد توجه قرار گیرد. در واقع، این تفکیک کلید حلّ بسیاری از مشکلات فلسفه اخلاق است. قبلاً این نکته را عرض می‌کنم که گفته شد: اگر امضا باشد آیا اخلاق نسبی نمی‌شود و نسبت به جوامع تفاوت نمی‌کند؟ عرض کردیم که اخلاق در قدم اول امضاست، سپس نوبت به هدایت می‌رسد. هدایت برای این است که نسبی بودن به معنای غلط آن پیش نیاید. به علاوه، لازم نیست که اخلاقیات جوامع کاملاً بایکدیگر متفاوت باشد. اگر در سراسر عالم جستجو کنیم حتی یک‌جانی‌هاییم که بگویند دروغ‌گویی کار خوبی است. توده مردم چیزهایی را که مکارم اخلاق است قبول دارند. اصول اخلاقی را همه می‌پذیرند. البته گاهی در تطبیق آنها دچار اختلاف می‌شوند؛ مانند آنکه ذبح حیوانات در نظر عده‌ای بی‌رحمی به حساب می‌آید که شرع این را محکوم و هدایت کرده است. بنابراین، امضا همراه با هدایت است و علاوه بر آن، امضاست به چیزهایی است که فطرت بشر می‌گوید (قَالَهُمْ فَجُوزَهَا وَ تَقَوَّاهَا - شمس: ۸) خداوند می‌فرماید که به انسانها الهام کردیم؛ یعنی هر جا فطرت انسان است این امضا نیز وجود دارد.

**حجة الاسلام سبحانی:** اینکه می‌فرمایید اخلاق فطری است یعنی امضا نمی‌خواهد؟

**حجة الاسلام مدرّسی:** امضا می‌خواهد؛ ولی وقتی امضا شد دیگر نسبی نمی‌شود؛ چون همه مردم این فطرت انسانی را دارند. پس نسبی نیست، چیزی است که همه دارند؛ همه جا مکرمت و اخلاق بزرگوارانه وجود دارد. بنابراین، نسبی نخواهد بود.

**حجة الاسلام سبحانی:** آیا شرع تمام مکارم اخلاقی انسان را امضا می‌کند؟

**حجة الاسلام مدرّسی:** از این اخلاق بزرگوارانه آنچه را انسانها تحسین می‌کنند شرع امضا کرده است. البته عرض کردم که فقط امضا نیست، بلکه امضای همراه با هدایت عقل، یعنی اخلاق نظری است. اما اینکه می‌گویید اصلاً دین حق دارد امضا کند یا نه مطلب همین است که برادرمان فرمودند که یک واقعیت خارجی است. اصلاً در اخلاق تجربی «باید» و «نباید» وجود

حسن و قبح عقلی یعنی آن عقلی که احاطه داشته باشد بر تمام ریزه کاری‌های عالم و آدم و آنگاه حکم کند که فعلی خوب است یا بد. به این اعتبار، «خوب» است که انسان را به سعادت می‌رساند. (البته شاید به ذهن برخی خطور کند که این سخن را متکلمان ما یا بعضی از فلاسفه غرب مانند کانت قبول ندارند. من چیزی را که خودم می‌فهمم عرض می‌کنم و به کسی نسبت نمی‌دهم). این اخلاق را اخلاق نظری می‌نامیم و مراد از آن مجموعه قوانین و دستوراتی است که برای رساندن انسان به سعادت لازم می‌باشد.

حال رابطه اخلاق، به این معنی، با دین چیست؟ اصلاً خود این مطلب، که انسان خواستار سعادت است، چه رابطه‌ای با دین دارد؟ اگر گاهی این گونه تعبیر می‌کنیم که «انسان باید به دنبال سعادت خود باشد» این یک تعبیر مسامحی است؛ یعنی ضرورت باقیاس نیست. انسان به دنبال سعادت خود می‌رود، شارع نیز آن را امضا کرده است. طلب سعادت قبل از دین است و اصلاً قبول

دین متفجع بر این است که دنبال سعادت خویش باشیم. حتی آیات کریمه نیز علت غایی پذیرش دین را همین مطلب دانسته‌اند. ایمان نیز تعلیل شده به همان چیزی که انسان فطرتاً به دنبال آن است. در آیه شریفه «إِشْتَجِبُوا لِلَّهِ و لِلرُّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ» (افاق: ۲۴)، پاسخ به دعوت خداوند و پیامبر او به آن چیزی که موجب حیات می‌باشد تعلیل شده است. حیات واقعی همان سعادت است. اما اگر بخواهیم به طور جزئی بررسی کنیم که برای رسیدن به آن سعادت چه قوانینی لازم است و رابطه آن قوانین با دین چیست باختصار می‌توان گفت که رابطه‌اش در این است که دین هم آمده که سعادت ما را بیان کند، آمده است که خیر واقعی را به ما برساند. بنابراین، هر چه را که به این معنی اخلاق است، یعنی برای سعادت ضرورت بالقیاس دارد، همه را باید دین بیان کند و ملازمه دائمی بین دین و اخلاق وجود دارد، نه عموم و خصوص مطلق.



### حجة الاسلام سبحانی: دین بیان می‌کند یا امضا؟

**حجة الاسلام مدرسی:** اینها اموری واقعی هستند؛ به این معنی که صرف نظر از ادراک به صورت نفس‌الامری چنین ضرورتی برقرار است؛ مثلاً، اگر خواسته باشید حرارت آب را به ۱۰۰ درجه برسانید باید ۱۰۰ درجه حرارت موجود باشد، شما بفهمید یا نفهمید، در آنجا باشید یا نباشید. این یک واقعیت نفس‌الامری است. یا برای رسیدن به کمال، انسان باید راستگو باشد. بعضی از این قواعد ممکن است از بدیهیات عقلی باشند؛ یعنی عقل درک می‌کند که صد درصد ضرورت بالقیاس دارد. برای رسیدن به آن سعادت باید انسان به آنها عمل بکند تا به سعادت برسد، ولی پاره‌ای دیگر مسلماً نظری است. این‌گونه موارد نظری نیز بر دو قسم است: دسته‌ای را انسان با تلاش فکری می‌تواند به دست آورد و دسته دیگر را نمی‌تواند. آنچه را که بنا نیست انسان به دست آورد، چون دین برای سعادت آمده است، باید بیان کند؛ زیرا انسان نمی‌فهمد، فقط کبرای مسائل را درک می‌کند و از اینرو، بیشتر احکام شرع همان چیزهایی است که عقل نمی‌فهمد ولی باید برای رسیدن به سعادتش بداند عمل کند. این اصطلاح در بین علمای شیعه از قدیم معروف بوده است که می‌گفتند: «الواجبات الشرعیة الطائف فی

الواجبات العقلیة». این مطلب ناظر به همین معناست. اموری وجود دارد که در واقع، انسان را به سعادت می‌رساند و برای سعادت انسان لازم است. خداوند از سر لطف باید آنچه را که واقعاً به سعادت رساننده انسان است و انسان نمی‌فهمد در قالب قوانین شرع به او برساند.

اما آن احکام نظری، که می‌فهمیم، آن هم بعید نیست که بگوییم شارع باید بیان کند؛ چون ممکن است افرادی نفهمند. اما مواردی همچون حسن عدل و قبح ظلم، که بدیهی است، آیا این را نیز شارع مستقلاً و به نحو مولوی بیان می‌کند یا فقط امضاست؟ قطعاً امضا کرده است. هیچ شبهه‌ای در این نیست. اما نسبت به حکم مولوی، سؤال این است که آیا این حکم لغو نیست (چون احکام اموری اعتباری است و باید اثری بر آن مترتب شود)؟ اگر بگوییم که معقول نیست. هر چه دستور در این زمینه وجود دارد ارشادی می‌شود. می‌توان گفت بین اخلاق به این معنی (اخلاق نظری) با دین مرزی وجود ندارد. تمام شرع تمام اخلاق نظری را امضا کرده است؛ حال یا به نحو ارشادی امضا کرده است یا به نحو مولوی و یا اصلاً آنها را انشا کرده است. همان قاعده «كَلِمًا حَكَمَ بِه الْعَقْلُ حَكَمَ بِه الشَّرْعُ» مربوط به این اخلاق (یعنی اخلاق نظری) است، نه اخلاق تجربی که مبنای عقلی ندارد. آنجا یک روش دیگری است که مردم دارند. آنجا می‌توان گفت که بین اخلاق و دین عموم و خصوص مطلق است ولی در اینجا قطعاً بین دین و اخلاق ملازمه وجود دارد.

سؤالی را یکی از حاضران مطرح کرده‌اند: من در عرایضم گفتم که اخلاق نظری اخلاقی است که عقل و شرع آن را تأیید می‌کنند. گفته‌اند که عقل خودش از محیط و تربیت شکل می‌پذیرد. پاسخ این است که این عقل آن عقلی نیست که ما می‌گوییم. مراد از عقل نظری که حکم می‌کند همان عقلی است که در فلسفه به کار می‌رود؛ یعنی همان عقلی که حکم به امتناع اجتماع نقیضین می‌کند که این حکم در مورد امور نفس‌الامری است. فرض اینست که انسانها چنین عقلی دارند که محیط و تربیت در آن تأثیری ندارد. پس مراد این عقل است، نه آن عقل عملی به معنای سطحی‌اش.

**حجة الاسلام غروی‌ان:** البته ملازمه، عموم و خصوص مطلق را نفی نمی‌کند؛ یعنی آنچه در دایره اخلاق باشد شرع هم آن را امضا کرده ولی عام و خاصش برقرار است. بین عام و خاص نیز استلزام است؛ یعنی کلاً صدق علی العام صدق علی الخاص. مراد از عموم و خصوص مطلق - که من گفتم - این است که ممکن است در جایی دین حکم کرده باشد اما اخلاق حکم نکرده باشد.

**حجة الاسلام مدرسی:** بین دین و اخلاق تجربی رابطه عموم و خصوص مطلق برقرار است ولی اخلاق نظری نیز مانند دین در همه جا حکم دارد؛ مثلاً، دین حرکت دست را مباح می‌داند ولی اخلاق تجربی حکمی ندارد. در عین حال، اخلاق نظری نیز این حرکت را مباح می‌داند.

**حجة الاسلام سبحانی:** آن‌گونه که بنده فهمیدم حضرتعالی در اخلاق قایل به تفصیل می‌شوید؛ بخشی از اخلاق را به عنوان بدهی مبنای دین تلقی می‌کنید و به کمک همین احکام بدهی است که دین اثبات می‌شود. بخش دیگر احکام نظری است که معمولاً اختلافها نیز در همین جاست. آنجا دین حق دخالت دارد؛ چون مبنای دین قبلاً اثبات شده و عقل خود دخالت دین را تجویز کرده است. از اینرو، دین می‌تواند احکام عقل را کم و زیاد کند یا در واقع، قانون جدید جعل نماید. حال سؤال این است که عقل ثبوتاً دخالت می‌کند یا در مقام اثبات؟

**حجة الاسلام مدرسی:** اثباتاً. ثبوتاً ملازمه است و همیشه اخلاق مقدم بر دین است؛ چون دین می‌آید همان را که اخلاق می‌گوید، یعنی همان احکام نفس الامر را، بیان می‌کند.

**حجة الاسلام سبحانی:** پس اینجا دین چکاره است؟ بنا بر فرمایش شما، باید گفت که مسائل اخلاق کاملاً بر عهده عقل است. مبنای و قواعدش را عقل بیان می‌کند؛ دین هم مسیر خاص خودش را دارد. بله، طبق قاعده، هر جا که اخلاق حکمی داشته باشد و حکم کند دین هم تأیید می‌کند.

**حجة الاسلام مدرسی:** آن ملازمه‌ای که همه علماء شیعه می‌گویند همین است.

**حجة الاسلام غروی:** در مورد اینکه دین حق دارد یا نه، نکته‌ای به نظر می‌رسد. سؤال مهمی است، آقای دکتر هم به آن اشاره کردند که آیا دین حق دارد برای بشر قاعده بگذارد یا حق ندارد. این مفهوم باید مقداری توضیح داده شود. حق داشتن یعنی چه؟ من این سؤال را مطرح می‌کنم که آیا عقل حق دارد که بگوید  $2 \times 2 = 4$  یا نه؟ اگر کسی در دنیا پیدا شود که بگوید عقل چه حقی دارد که بگوید مجموع زوایای داخلی مثلث ۱۸۰ درجه است ما چگونه جوابش را می‌دهیم؟

**حجة الاسلام سبحانی:** مشکل از اینجا پیدا می‌شود که اگر ما نظر رایج بین علمای عدلیه (شیعه و معتزله) و بسیاری از متفکران امروز غرب را بپذیریم اخلاق اساساً بر مبنای عقل بنا می‌شود (همان‌گونه که ظاهراً نظر جناب آقای مدرسی نیز همین است). آنگاه برای دخالت دین در این نظام اخلاقی باید یک مبنای نظری تبیین کرد.

**حجة الاسلام غروی:** خواستم با طرح این سؤال نظر را متوجه این نکته کنم تا خود مفهوم «حق» برای ما به طور دقیق روشن شود. پس ما می‌بینیم که عقل حق دارد حکم کند به این که  $2 \times 2 = 4$  یا مجموع زوایای داخلی مثلث ۱۸۰ درجه است. هیچ اعتراضی هم نمی‌کنیم. چرا؟ چون در اینجا این «حق داشتن» را به این معنی نمی‌گیریم که عقل مثل یک امیر مستبدی است که می‌خواهد چیزی را بر ما تحمیل کند. ما می‌بینیم که این

حکم عقلی مطابق با واقع خودش می‌باشد. واقعیت داشتن این حکم عقلی را ما درک می‌کنیم و تعبیر می‌کنیم که عقل حق دارد بگوید  $2 \times 2 = 4$ . حالا اگر بتوانیم ثابت کنیم که احکام اخلاقی هم همین‌طور هستند، یعنی احکام اخلاقی واقعیتی دارند، این احکام اخلاقی را مطابق خودشان، آن‌گونه که هستند، می‌یابیم. لذا، می‌توانیم بگوییم مبدأی که به این احکام اخلاقی حکم می‌کند «حق» دارد. ما آن مبدأ را «دین» می‌دانیم.

البته خود دین را هم، که مبدأ احکام است، در حقیقت، از سوی خداوند می‌دانیم؛ یعنی می‌گوییم: خداوند حق دارد. حق داشتن خداوند، به نظر بنده، همان‌گونه است که ما می‌گوییم عقل حق دارد؛ چون احکام خدا مطابق با واقع و نفس الامر انسان است. همان‌گونه که گفته شد، ما ابتدائاً باید این بحث را مطرح کنیم که آیا انسان‌شناسی در دین صائب‌تر است یا در غیر دین؟ ما معتقدیم که انسان‌شناسی دین، (یعنی همان انسان‌شناسی

### ● حجة الاسلام مدرسی:

**اگر اخلاق را به معنای اخلاق نظری و واقعی بگیریم دین و اخلاق هیچ‌گونه تضادی ندارد. تعارض آنگاه رخ می‌دهد که اخلاقیات مردم تحت تأثیر طغیان یا نقصان یک غریزه باشد. در این‌گونه موارد دین دخالت می‌کند.**

خدا)، کاملترین انسان‌شناسی است. لذا، احکام خداوند در زمینه رفتارهای اخلاقی انسان مطابق با واقع و نفس الامر است. همان‌گونه که عقل به احکام ریاضی و هندسی حکم می‌کند خداوند نیز به احکام اخلاقی حکم کرده است، همان‌گونه که عقل حق دارد این احکام را صادر کند خداوند نیز حق دارد این احکام دین را در مورد ماصادر نماید؛ چون اینها مطابق با واقع و نفس الامر حقیقت انسان است. به این معنی، می‌توانیم بگوییم که دین حق دارد، خدا حق دارد.

**حجة الاسلام سبحانی:** بدون تردید، مراد از «حق» مسأله‌ای حقوقی یا جنبه‌های اعتباری آن نیست. مراد از حق همین است که آیا دین یا خداوند را می‌توان مرجع چنین احکامی دانست. انسانی که با عقلش آغاز می‌کند و دین را یک امر اکتسابی می‌داند، پس از آنکه با مجموعه‌ای از مقدمات عقلی و اخلاقی به دین رسید، آیا می‌تواند بازگردد و نسبت به مبنای و مقدمات خود اظهار نظر کند؟

**حجة الاسلام غروی:** چه اشکالی دارد که بگوییم ما ابتدائاً با عقل اصل لزوم وحی و دین را به دست می‌آوریم، سپس وقتی که دین را اثبات کردیم و لزوم وحی و بعثت و حکم خدا را با عقل دریافتیم آنگاه می‌گوییم که دین در موارد جزئی، راه را به عقل نشان می‌دهد.

**حجة الاسلام سبحانی:** آیا اثبات اینها بدون قواعد اخلاقی ممکن است؟ یعنی اگر ما خدا را صادق الوعد ندانیم، اگر خدا را حکیم، به معنای اخلاقی آن، ندانیم و اگر لزوم قاعده نطف و وجوب اصلح را اثبات نکنیم چگونه می توان اصل دین و صحت و تمامیت احکام آن را ثابت کرد؟

**حجة الاسلام غرویان:** ما در ابتدا وجود خدا را به عنوان واجب الوجود با برهان عقلی ثابت می کنیم. (واجب الوجود مفهومی اخلاقی نیست.) سپس، بر اساس قاعده دیگر فلسفه، واجب الوجود را از جمیع جهات واجب می دانیم: او واجب العلم، واجب الحکمه، واجب القدره، واجب الحیات و مانند آن است. آنگاه، بر اساس یکی از صفات خدا، که صفت «حکمت» است، می توانیم، از جمله، مسائل اخلاقی را اثبات کنیم، حتی در جاهایی که عقل مابیه حکمت و فلسفه آن حکم اخلاقی نرسد. بنابراین، از عقل آغاز می کنیم و حجیت نقل را اثبات می کنیم؛ چون متکی به حکمت خداست. آنوقت می گویم که بسیاری از قواعد اخلاقی را در جزئیات باید دین بدهد. ممکن است

موارد تعارض میان اخلاق و دین یا بین احکام اخلاقی و احکام دینی، مرجع نهایی، دین و قوانین الهی است یا احکام عقلی و امور فطری؟ و اگر مرجع نهایی را عقل بدانیم دین چگونه و با کدام مبانی در حوزه اخلاق وارد می شود؟ و به عکس، اگر ما مرجع نهایی را دین بدانیم این مشکل اخیر را، که پاره ای از مبانی اثبات دین، بنا بر نظر متکلمان، احکام اخلاقی است، چگونه می توانیم حل کنیم؟

**حجة الاسلام غرویان:** چرا شما همیشه عقل را از دین تفکیک می کنید؟

**حجة الاسلام سبحانی:** بالاخره ما دین را امری نظری دانسته ایم. مسأله نبوت، وحی و معاد را بدیهی عقل نظری نمی دانیم. پس برای اثبات این امور، مقدماتی لازم است. آیا «باید» نیز از جمله این مقدمات می باشد یا نه؟ اگر بگویید از چند مقدمه واقعی به لزوم می رسیم این همان مشکل رابطه بین «باید» و «هست» است و اگر می خواهید «باید»هایی را اضافه کنید، چنانکه غالباً



اضافه می کنند، باید پیش از اثبات دین و احکام الهی برخی «بایدها» را بپذیرید؛ یعنی باید به یک مرجع غیر دینی برای اخلاق تن در دهیم که بتواند این مقدمات را ارائه کند. پس در مقام اثبات، ما مجبوریم بین احکام عقل و دین تفکیک قایل شویم. تعبد دینی بالاخره در یکجا باید بر عقل مستقل و فطرت انسانی استوار شود.

**حجة الاسلام صدرسی:** اینک فرمودید در تعارض اخلاق با دین، مرجع کدام است اولاً، در تعارض، هر دو حکم کنار می رود. ثانیاً، شما مفروض می گیرید که اخلاق با دین تعارض دارد. اصلاً از کجا معلوم است که این دو با یکدیگر تضاد داشته باشند؟ اگر اخلاق را به معنای نظری، که همان بایدهای اخلاقی و ضرورت بالقیاس است، بگیرید می بینید دقیقاً ملازمه ای در کار است: «كَلِّمًا حَكَمًا بِه الْعَقْلُ حَكَمًا بِه الشَّرْعُ وَ كَلِّمًا حَكَمًا بِه الشَّرْعُ حَكَمًا بِه الْعَقْلُ». در اینجا، اصلاً تعارض معنی ندارد. پس

دقیقاً آنها را تفهیم ولی چون مبادی اش را با عقل اثبات کرده ایم یقین داریم که خدای حکیم این دستورات را داده است. اگر مطلب را اینگونه بیان کنیم چه ایرادی به آن وارد است؟

**حجة الاسلام سبحانی:** مشکل قضیه این است که ما می خواهیم از طریق «هست» به «باید» پل بزنیم. آیا ما می توانیم با اثبات اینکه خدا هست و صفات کمالیه ای دارد نتیجه بگیریم که پس باید رسولی هم بفرستد یا باید دین کامل بفرستد؟ آیا اینجا مغالطه بین «هست» و «باید» صورت گرفته است؟ روش معمول متکلمان این است که گذشته از قواعد کلامی یا فلسفی، برخی قواعد اخلاقی را نیز واسطه اثبات دین و لزوم پیروی از آن او می دانند؛ یعنی معتقدند که اگر ما برخی قواعد اخلاقی را قبول نکنیم لزوم بحث رسل، معاد و بسیاری از عقایدی را که به عنوان مبادی دین باید بپذیریم قابل اثبات نیست. از اینجا، به یکی دیگر از سوالات می رسیم که بالاخره در



این سؤال اصلاً بی‌مورد است. اما اگر بفرمایید که اخلاق یعنی اخلاقیات، یعنی همانها که یک جامعه‌شناس آنها را اخلاقیات اجتماع می‌داند، به این معنی، تعارض وجود دارد. در بسیاری از جاها هم، تعارض وجود دارد. اما دلیلی نداریم که این‌گونه اخلاقیات را بر دین مقدم بدانیم؛ چون آنها حکم عقل نیستند، یک واقعیت خارجی و یک رفتار و خوی خارجی‌اند. و از اول، پاسخ این پرسش داده شد که شرع آمده و امضا و هدایت کرده است (فی الجملة). دین در جایی دخالت می‌کند که اخلاقیات مردم تحت تأثیر طغیان یک غریزه یا از نقصان یک غریزه باشد. منشأ هر چه باشد تفاوتی نمی‌کند. این‌گونه اخلاقیات چون در مسیر کمال و سعادت نیست و عقلاً نیز هیچ‌گونه حقانیتی ندارد، بنابراین، دین مقدم بر آن است.

البته ممکن است یک بحث فلسفی در اینجا مطرح شود؛ کسی در مورد حس ترحم نسبت به حیوانات بگوید که اگر این احساس نایب‌است پس چرا خداوند چنین حسی را قرار داده است. ممکن است این‌گونه پاسخ داده شود که اصل این حس ترحم خوب‌است و باید باشد. اگر انسانها فاقد رحم باشند اصلاً جامعه انسانی متلاشی می‌شود. اما انسانها گاهی این حس را بر اثر نادانی بر موارد نایب‌است تطبیق می‌کنند. لذا، شارع می‌گوید: این حس ترحم را در اینجا تطبیق نکن؛ مثلاً در مورد زانی می‌فرماید: «الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ» (نور: ۲). رأفت صفت خوبی است ولی شرع آنرا در اینجا محکوم می‌کند و می‌فرماید: رأفت را در اینجا به کار نبر، اینجا جای تطبیقش نیست.

**حجة الاسلام سبحانی:** من احساس می‌کنم که حضرتعالی موارد اختلاف بین احکام عقل و دین را منحصر می‌کنید به مواردی که مربوط به خوی یا سنجیه افراد و یا دسته‌ای از احساسات است. ما در احکام دینی داریم که اگر کسی در یک خانواده مسلمان به دنیا بیاید، به سن بلوغ برسد و هیچ عقل، تدبیر، تفکر و اندیشه‌ای ندارد اگر بگوید: من اصلاً مسلمان یا شیعه نیستم و می‌خواهم از هم اکنون ببینم که آیا اسلام حق است یا نه، احکام و اخلاق دینی حکم می‌کند که وی مرتد فطری است و باید آن احکام خاص درباره‌اش اجرا شود. آیا فطرت اخلاقی انسان، صرف‌نظر از احکام دینی، این حکم را مجاز می‌داند؟ این دیگر یک خوی یا یک سنجیه نیست. پس بر این اساس، حکم اولی عقل برخلاف دین است.

**حجة الاسلام مدرسی:** حکم مرتد به آن بیانی که شما گفتید نیست. آن‌گونه که من به یاد دارم اولاً، باید مسلمان شده باشد. (بعضی این مطلب را تصریح کرده‌اند.) ثانیاً، اگر این فرد گرفتار یک شبهه باشد و شبهه‌اش قابل رفع باشد آیا باز هم همین فتوی درباره او جاری است یا تنها وقتی مرتد می‌باشد که لجاجت بورزد؟ پس می‌گوییم که در اینجا دو جور اخلاق وجود دارد. عاطفه انسان راضی نمی‌شود

که با این چنین فردی این‌گونه برخورد شود. اما اگر مفسده‌ای را که بر عدم انجام چنین حکمی مترتب می‌شود یا مصلحتی را که برای کُل اجتماع و در طی قرون حاصل می‌شود در نظر بگیریم و آن را با ضروری که به این فرد می‌رسد (که حداکثر این است که حیاتش را از دست می‌دهد) بسنجیم واقعا کدام یک رجحان دارد؟

از این دو حال خارج نیست: این فرد یا قاصر است یا مقصر؟ اگر قاصر باشد ظاهراً حکمی در حق او نیست. بر فرض هم که چنین بگویند یک جواب کلامی دارد. اما اگر مقصر باشد می‌توانسته است که این کار را نکند؛ یعنی بنا بوده جامعه از لحاظ اعتقادی منحرف و نابود شود اما با وجود چنین حکمی، از انحراف آن جلوگیری می‌شود. چگونه است که وقتی کسی به مرزهای شما حمله می‌کند شما جوانان را به جبهه می‌برید و در آنجا کشته می‌شوند تا مین حفظ شود؛ اما برای حفظ مرزهای عقیدتی که ضامن سعادت یک جامعه است یک نفر هم فدا نشود؟ چرا عقل ابا کند؟ آن اخلاق عقلی، که گفتیم ابایی ندارد، در مورد فردی است که قاصر باشد. پاسخ دیگری نیز می‌توان داد؛ همان نکته‌ای که متکلمان در جای دیگر گفته‌اند؛

### ● حجة الاسلام غروی‌ان:

به یک تعبیر می‌توان گفت که مرجع نهایی

در اخلاق عقل است، به این معنا که با

عقل پایه دین را ثابت می‌کنیم و سپس

اخلاق را از دین می‌گیریم. اما به تعبیر

دیگر پایگاه نهایی در اخلاق دین است،

زیرا جزئیات رفتارهای

اخلاقی را از دین می‌گیریم.

مثلاً، گاهی خداوند بلایی بر کسی نازل می‌کند ولی در مقابل، در آخرت، ده‌ها، هزارها و میلیون‌ها برابر پاداش به او عطا می‌دهد تا راضی شود. پس اگر برای جامعه و برای حفظ مرزهای انسانیت مصلحتی در کار باشد چنین حکمی اجرا می‌شود و ملاک عقلی دارد، (البته عقل به معنایی که در اخلاق نظری گفتیم، نه عقل عاطفی.) اخلاق عقلی و نظری اصلاً در مقابل دین نمی‌ایستند.

**حجة الاسلام سبحانی:** پایگاه نهایی اخلاق را عقل می‌دانید یا وحی؟

**حجة الاسلام مدرسی:** عقل.

**حجة الاسلام سبحانی:** پایگاه نهایی را در همه احکام دینی عقل می‌دانید. پس به نظر شما، تا زمانی که عقل بتواند حکم شرع را توجیه کند آن را می‌پذیرد و در غیر این صورت، آن را کنار می‌گذارد.

**حجة الاسلام مدرسی:** عقل، در مقام ثبوت، چنین حکمی دارد، نه اینکه عقل من بپذیرد.

**حجة الاسلام سبحانی:** اکنون ما در مقام پذیرش هستیم. با دو نظام یا دو حکم مواجه‌ایم: یکی حکم شرع و دیگری حکم عقل، کدام یک را مقدم بدانیم؟

**حجة الاسلام مدرّسی:** ما به صورت کلی و کبروی می‌گوییم که این حکم دینی حتماً مصلحتی دارد و مفسده‌اش جبران می‌شود. به اصطلاح، «مصلحت غالبه» در کار است. اما من نمی‌توانم به طور جزئی درک کنم که مصلحت کشتن این مرتد فطری چیست که مفسده‌اش جبران می‌شود. ممکن است بفهمم و یا نفهمم.

**حجة الاسلام غروی‌ان:** ظاهراً نظر آقای مدرّسی همان است که بنده عرض کردم. پس ما یک کبریات عقلی برای اثبات عقلی خود دین و حکمت خداوند، داریم. در جزئیات، می‌توانیم تعبداً احکام دینی را بپذیریم، هرچند عقل ما به جزئیات آن مسائل نرسد. به تعبیر ایشان، ما به



مشترک است که به آنها اشاره شد. این نکته هم مهم است. همین نکته را می‌توان دربارهٔ عقل نیز تکرار کرد. احکام عقل کدام است؟ وقتی شما به دانشگاه نیویورک می‌روید و برهان وجود خدا را مطرح می‌کنید هیچ کس قبول نمی‌کند یا تنها تعداد اندکی می‌پذیرند. شما اصرار می‌کنید که این را با عقل اثبات می‌کنم، می‌گویند: این عقل شما را قبول نمی‌کنیم، ما عقل دیگری داریم؛ یعنی آنچه در نظر شما بدیهی است در نظر آنها بدیهی نیست و به عکس، آنها چیزی را بدیهی می‌دانند که شما نمی‌پذیرید. پس بحث ارتباط بین عقل و اخلاق دچار مشکل می‌شود. در دستگاه دین، می‌توان این مطالب را گفت ولی وقتی که می‌خواهیم همین بحث را برای دیگران مطرح کنیم اشکال پیدا می‌کنیم. ولی فکر می‌کنم که برادر ما پیشنهاد خوبی داشت که می‌توانیم اگر چیزی مشترک است و یا حتی اگر چیزی کاملاً مشترک نیست ولی یک اشتراک خانوادگی (family resemblance) در بین قواعد اخلاقی وجود دارد از آن برای دفاع از دین استفاده کرد. البته کار کمی مشکل‌تر از آن چیزی است که اکنون فکر می‌کنیم.

**حجة الاسلام غروی‌ان:** با کسی که این گونه برخورد می‌کند و می‌گوید: اصلاً این عقلی که شما بر اساس آن می‌گویید خدایی وجود دارد عقل نیست، بحث را جلوتر می‌بریم؛ مانند بحث با یک سوفیست. از اینجا شروع می‌کنیم که آیا شما هستید یا نیستید؟ خودت را قبول داری یا نداری؟ ببینیم این شخص اصلاً چه چیزی را قبول دارد. از چیزی که قبول دارد شروع می‌کنیم. سپس براساس منطق، خدا، صفات الهی و مدعای دین را برایش اثبات می‌کنیم. مگر اینکه کسی باشد که هر چه را ما می‌گوییم جواب بدهد که نمی‌دانم، نمی‌فهمم و شک دارم. البته با چنین کسی نمی‌توان بحث کرد.

**دکتر لگنهاوزن:** این نکته که شما فرمودید مهم است. ما باید از یک چیز مشترک شروع کنیم. براحتی می‌توانیم امور مشترک را پیدا کنیم. ولی بتدریج، وقتی پیش می‌رویم بعضی از مراحل استدلال مشکل می‌شود. بنده فکر می‌کنم که ما می‌توانیم با عقل از عقاید عملی و نظری اسلام دفاع کنیم. تأکید می‌کنم که گفتم با عقل ولی نه فقط با مطرح کردن صغری و کبری و نتیجه. بسیاری از این مقدمات که ما برای پیش‌بردن استدلال از آنها استفاده می‌کنیم آنها قبول نمی‌کنند یا قضیه دیگری به جای آن مطرح می‌کنند. برای استدلال نخست، باید دید که چه نظریاتی در باب اخلاق وجود دارد؛ مثلاً، بعضی سودگرا هستند و بعضی وظیفه‌گرا. دین هم یک دیدگاه در این باره دارد. در مقام مقایسه، باید نشان دهیم که نظریه‌های رقیب مشکلاتی دارد که در اخلاق دینی نیست. البته من در اینجا فقط حرف می‌زنم این مطلب را باید به طور مشخص نشان داد. در این صورت است که ما می‌توانیم برتری اخلاق دینی را اثبات کنیم.

**حجة الاسلام سبحانی:** امروز در جوامع غربی رو در رو با اخلاق دینی سؤالانی مطرح است. مبنای این

مصلح و مفاسد واقعی اوامر و نواهی به نحو جزئی راه پیدا نمی‌کنیم. بنابراین، می‌توانیم، به یک تعبیر، بگوییم که مرجع نهایی در اخلاق عقل است، به این معنی که با عقل پایه دین را اثبات می‌کنیم و سپس اخلاق را از دین می‌گیریم. اما به یک تعبیر دیگر، می‌توان گفت که پایه نهایی یا مرجع ما در اخلاق دین است. منظورمان این است که جزئیات رفتارهای اخلاقی را از دین می‌گیریم؛ خود دین را براساس عقل اثبات می‌کنیم؛ اما جزئیات را از دین می‌گیریم. اگر منظور مرجع در جزئیات باشد، در جزئیات، مرجع رفتارهای اخلاقی دین است، چون عقل اصلاً احکام جزئی صادر نمی‌کند. به نظر من، هر دو تعبیر یاد و دیدگاه صحیح است.

**دکتر لگنهاوزن:** دربارهٔ عقل و اخلاق، متفکران غربی معمولاً مسأله را کمی حادث‌تر از این مطرح می‌کنند. شما فرض می‌کنید که با عقل می‌توانیم اثبات کنیم که حکم شرع درست است ولی این مطلب را در غرب به سادگی نمی‌پذیرند. می‌دانیم که در جوامع گوناگون، دربارهٔ اخلاق دیدگاه‌های متفاوتی وجود دارد. البته چند چیز

اشکالات بیشتر دیدگاه‌های اومانیستی و سکولاریستی است. این گروه معتقدند که باید یک اخلاق عام انسانی را بنا کرد و احساس می‌کنند که اخلاق دینی بامبانی انسانی منافات دارد. از جمله شبهاتی که در مقابل اخلاق دینی مطرح می‌شود، این است که اخلاق دینی اخلاق مصلحت‌اندیشانه است؛ یعنی همیشه دنبال مصالح افراد متدین و جامعه دینی است، در حالی که اساس اخلاق بر ایثار و گذشت است. قواعد اخلاقی انسان را ملزم می‌دارد که ارزشهای اخلاقی را در هر کس و در هر جا ارجح نهد ولی اخلاق دینی برای هم‌کیشان حساب جداگانه‌ای باز می‌کند. اشکال دیگر این است که اخلاق دینی احکام ثابتی را ارائه می‌دهد، در صورتی که جوامع با توجه به تنوع و تغییرشان، نیاز به احکام اخلاقی گوناگون و متغییری دارند. مورد دیگری که اشکال می‌شود این است که اخلاق دینی به مجموعه‌ای از امور متعالی بستگی دارد و به عبارت دیگر، اموری را پیش‌فرض می‌گیرد که اثبات آنها همواره محل نزاع بوده است؛ مثلاً وجود خدا، حیات و بقای نفس و اختیار. اگر اعتقاد به این امور متعالی سست شود عملاً اخلاق را نیز از دست داده‌ایم. پس بهتر است که اخلاقی جدای از اعتقاد بنا کنیم که در هر حال، راهنمای عمل ما باشد.

**حجة الاسلام مدرسی:** اما صرف اینکه بگوییم در اخلاق باید روح ایثار و از خودگذشتگی وجود داشته باشد، باید پرسید که از خودگذشتن برای چه هدفی؟ آیا هدفی که ما برای آن از خودگذشتگی می‌کنیم مهمتر است یا خود ایثار؟ اینها محل بحث است. باید باز برگردیم به همان بحث‌های جهان‌بینی و فلسفه‌ای که داریم و بر آن اساس، سخن بگوییم. چنین نیست که ایثار و از خودگذشتگی به طور کلی خوب باشد. بله، اگر پایه اخلاق را عاطفه بدانیم این سخن با عواطف انسانی سازگار است. چه بسا، حکمی از نظر اخلاق، مصلحت باشد اما مطابق با عواطف و احساسات انسانی نباشد.

**حجة الاسلام سبحانی:** این فرمایش حضرتعالی درست است؛ اما سؤال این است که همه این اهداف در درون یک جامعه دینی تعریف شده است. اگر از جامعه دینی خودمان خارج شویم دیگر جوامع نیز برای خود یک نظام اخلاقی دارند. طبیعی است که مثلاً برای یک متدین مسیحی، چهارچوب‌های دینی اقتضا می‌کند که وقتی با یک مسلمان برخورد کند، گرچه مسلمان از نظر اخلاق انسانی بر او برتری داشته باشد، ولی به صرف اینکه وی متدین به دین دیگری است او را ترک کند یا ارزشهای اخلاقی جامعه او را نادیده بگیرد. در مقابل، اگر یک نظام اخلاقی عام داشته باشیم که ناظر به مشترکات اخلاقی باشد می‌تواند قضاوت صحیح‌تری نسبت به رفتار و ارزشهای انسانی داشته باشد.

**حجة الاسلام مدرسی:** فرض بر این است که ما نمی‌خواهیم از هر دینی در اینجا دفاع کنیم. همه حرفهایی که زدیم بر اساس دین اسلام است؛ یعنی دینی را که ما مطابق با واقع می‌دانیم. چه ضرورتی وجود دارد

که ما از دین، به طور کلی، دفاع کنیم و رابطه‌اش را با اخلاق بسنجیم؟ چه بسا، نظامهایی وجود داشته باشد که از برخی دینها برتر باشند؛ مثلاً، یکی از ادیان دین «بودا» است. آنها بچه‌های خردسال را قربانی بت‌هایشان می‌کنند. هیچ‌گاه ما این اخلاق را مقدم بر آن عاطفه انسانی نمی‌دانیم. سخن ما فقط در مورد دینی است که خودمان حق می‌دانیم و حق هم هست.

**حجة الاسلام سبحانی:** اخلاق سکولار دقیقاً در همین جا اشکال می‌کند. این قضاوتی را که شما از درون دین اسلام دارید یک متدین مسیحی هم همین قضاوت را دارد. او نیز خود را حق می‌داند و اخلاقی را پیشنهاد می‌کند که دقیقاً در تعارض با اخلاق اسلامی است.

### ● دکتر لگنهاوزن:

ما باید یک دسته احکام مشترک اخلاقی

بین همه انسانها، یا لاقلاً احکامی که

اشتراک خانوادگی دارند، بیابیم

و از آن برای دفاع از دین استفاده کنیم.

البته کار کمی مشکل‌تر از آن چیزی

است که اکنون فکر می‌کنیم.

**حجة الاسلام مدرسی:** چه اشکالی دارد؟

**حجة الاسلام سبحانی:** اشکال این است که اخلاق دینی جنبه انحصاری دارد و نزاع برانگیز است. ایران را استثنا کنید که در آن یک مذهب اکثریت قاطع دارد. در جوامع دیگر، تعارض ادیان و نظامهای اخلاقی مشکل‌ساز است. یکی از مشکلات انسان در جهان امروز این است که نمی‌داند چگونه می‌تواند بین ادیان و ملت‌های گوناگون همزیستی مسالمت‌آمیز ایجاد کند؛ مثلاً در هند هم اسلام هم بودیسم و هم هندوئیسم وجود دارد. شما کدام نظام اخلاقی را می‌خواهید حاکم کنید. اگر متدینان از حوزه دینی خود فراتر نیندیشند نتیجه‌اش همین کشتاری است که اکنون در هندوستان و یا گاهی در پاکستان شاهدیم.

**حجة الاسلام مدرسی:** این یک اشکال واردی است که ما هر دینی را خواسته باشیم حفظ کنیم، بناچار، با دیگر ادیان نزاع در می‌گیرد. شما از دیدگاه اسلام با سایرین چگونه برخورد می‌کنید؟ آیا آنها را می‌کشید یا از آنها متنفرید؟ یا بعکس، با آنان روابط انسانی دارید و حتی دوستانه رفتار می‌کنید؟ از دیدگاه اسلام، این مشکل وجود ندارد. البته من نمی‌خواهم حکم فقهی صادر کنم ولی می‌توان گفت که مثلاً امیر المؤمنین علیه السلام در نامه خود به مالک اشتر فرمودند: «إِقْبَانُ لَكَ فِي الذِّينِ وَإِقْبَانُ لَكَ فِي الخَلْقِ»؛ مردم یا برادر دینی تو اند یا انسان‌هایی هستند مثل تو که در محدوده انسانیت تفاوتی با تو ندارند.



(بحارالانوار، ج ۳۳، ص ۶۰۰، باب ۳۰) بنابراین، تا وقتی که در معارضه با تو واقع نشده‌اند به آنها احسان کن، به دلیل آنکه انسان‌اند، نه از آن جهت که کافرانند. به همین دلیل، برخی فقهای قدیم شیعه، همچون شهید اول یا شهید ثانی، می‌گفتند که حتی بر غیر مسلمان نیز می‌توان وقف کرد. لذا، ما از این نظر مشکلی نداریم. قرآن کریم نیز می‌فرماید: «لَا يَنْهَاكُمْ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوا فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ...»؛ خداوند نهی نمی‌کند شما را از اینکه نیکی کنید به آنها که با شما در دین سر جنگ ندارند و شما را از دیارتان بیرون ننمودند (سجده: ۸).

**حجة الاسلام سبحانی:** کسانی که اشکال می‌کنند، معتقدند که اخلاق دینی منافع و مصالح دینی را بر ارزشهای اخلاقی ترجیح می‌دهد؛ مثلاً، مسلمانی را فرض کنید که یک همسایه یهودی دارد و یک همسایه مسلمان. اگر یهودی به ارزشهای اخلاقی احترام می‌گذارد اما در مقابل، همسایه مسلمان ارزشهای اخلاقی را زیر پا می‌گذارد از نظر اخلاق اسلامی، فرد مسلمان در مقابل این دو شخص چگونه باید برخورد کند؟

**حجة الاسلام مدرسی:** حقوقی را که در فقه برای یک یهودی در حق او و اموالش قایل شده‌اند باید رعایت کرد، البته با شرایط خودش؛ به ناموس او نمی‌توان تعرض کرد، احسان به او نیز خوب است، هدیه دادن به او کار خوبی است، البته از آنجا که یک انسان است. اما مسلمان فاسق اگر فسق‌اش زیاد باشد مستحب است یا خوب است که با صورتهای درهم کشیده با او برخورد کنیم، حتی ممکن است که نسبت به آن مسلمان برخوردی تندتر از یهودی داشته باشیم. تا آنجا که در شریعت اسلامی، احکامی داریم مانند اینکه: «سَاحِرُ الْمُسْلِمِ يُقْتَلُ»؛ ساحر اگر مسلمان باشد کشته می‌شود. اما اگر ساحر کافر باشد کشته نمی‌شود.

**حجة الاسلام غروی:** شما آن مسلمان را فاسق فرض کردید. آنچه در سؤال آقای سبحانی آمده بود یک مسلمان معمولی است.

**حجة الاسلام مدرسی:** ممکن است شرع گاهی به یک کافر ارفاقاتی کرده باشد که برای یک مسلمان نکرده است. اما اگر مسلمان عادل را فرض می‌کنید که بر طبق احکام شرع عمل می‌کند و یهودی نیز عین اوست، اما به دستورات خودش عمل می‌کند و به ضوابط جامعه اسلامی احترام می‌گذارد، اخلاق هم حکم می‌کند که مسلمان را بیشتر احترام کنیم و آن یهودی را هرگز در مرتبه آن قرار

ندهیم. این مطلب هیچ شبهه‌ای ندارد و تضادی نیز با اخلاق (اخلاق واقعی) ندارد؛ زیرا اخلاق حکم می‌کند که کسی را که ارزش انسانی واقعی دارد تکریم نماییم تا در حقیقت، انسانیت واقعی را تکریم کرده باشیم و انسانیتی را که به امور غیر مطابق واقع آلوده شده است در آن مرتبه قرار ندهیم. ما برخورد دوگانه را تا این حد را می‌پذیریم اما بیش از آن راه، که ظلم به غیر هم کیش است، محکوم می‌کنیم. البته باید حدود ظلم تعیین شود. این موضوع از لحاظ اسلام مسلماً معقول است و بیرون بقیه دینها هم باید از دین خود دفاع کنند. ما مدافع آنها نیستیم.

**حجة الاسلام سبحانی:** بحثهایی که اینک مطرح می‌شود حال و هوای درون دینی دارد. درحالی که مسأله ارتباط بین دین و اخلاق دینی، آن چیزی که امروزه بیشتر مطرح است و مخاطبان ما انتظار دارند، یک بحث برون دینی است. پس ما باید بحث را به گونه‌ای طرح کنیم که غیر مسلمانان نیز بتوانند آن پاسخ را بپذیرند.

**دکتر لگنهاوزن:** در حقیقت، مسأله ارتباط بین دین و اخلاق یک جنبه عملی هم دارد که باید به آن توجه کرد. آنچه که ما در متون اسلامی تحت عنوان تقوی داریم یا آنچه در فقه اسلام وجود دارد، اگر به همین مقدار عمل شود، بسیاری از مشکلات را حل می‌کند. اشکال این است که وقتی به گذشته نگاه می‌کنیم می‌بینیم که مسلمان خوبی نبوده‌ایم و نتوانسته‌ایم ارزش دین خود را به دیگران نشان دهیم. به طور کلی، اُمت اسلام در این مورد دچار مشکل است که نمی‌تواند با رعایت شرع آن‌گونه که شایسته است نظام اخلاقی اسلام را برای دیگران روشن کند، ولی می‌توانیم تصمیم بگیریم که خود را اصلاح کنیم. ما باید از گذشته برای آینده جهان اسلام درس بگیریم و برای اصلاح اخلاق خودمان تصمیم جدی بگیریم. ان شاء الله خداوند به ما توفیق دهد.

**حجة الاسلام سبحانی:** در واقع، بحثی که در اینجا داریم برای هموار کردن همین مسیر است. ما می‌خواهیم مبانی نظری بحث را به گونه‌ای طرح کنیم که زمینه‌سازی اخلاق اجتماعی فراهم شود و برای ازین بردن بعضی از نواقصی که در اخلاقیات جامعه اسلامی بوده است، تلاش کنیم.

**حجة الاسلام مدرسی:** این کار بر عهده فقه است.

**حجة الاسلام سبحانی:** مبانی بحث را باید در کلام طرح کنیم و به دست فقیه بدهیم تا فقیه بر اساس آنها نظر بدهد.

**دکتر لگنهاوزن:** بنده وقتی در آمریکا بودم کمی با مسلمانانی که در تبلیغات اسلامی فعالیت می‌کردند ارتباط داشتم. می‌دیدم که بسیاری از آنها وقتی که مدرسه‌ای می‌سازند سعی می‌نمایند که فقط مواردی چون، تولد ائمه، قرآن خواندن و اصول دین را تدریس کنند ولی عجیب است که اصلاً درس اخلاق ندارند یا بسیار کم دارند. بنده احساس می‌کنم که این را باید

اصلاح کرد؛ یعنی ما باید سعی کنیم که وقتی می‌خواهیم در داخل کشور یا در خارج کشور، اسلام را تبلیغ نماییم، اخلاق مردم را اصلاح کنیم؛ باید مری اخلاقی درست کنیم. امام امت علیه السلام وقتی که در نجف درباره جهاد اکبر سخنرانی می‌کردند همین مطلب را می‌گفتند.

**حجة الاسلام مدرسی:** به این مطلب که اسلام نسبت به هم کیشان خود تعصب ندارد، تقریباً همه اعتراف دارند. با آنکه همیشه در جامعه اسلامی زورمندانی بوده‌اند که می‌خواستند از جهاد سوء استفاده کنند، اما مسلمانان نسبت به دیگران دارای تسامح بوده‌اند. این مطلبی است که همه مستشرقان بدان اعتراف کرده‌اند و حتی در جامعه‌هایی که مسلمانان در اقلیت‌اند خدماتی که مسلمانان به غیر مسلمانان کرده‌اند این مطلب را نشان می‌دهد. به یادم دارم که در پکن، پایتخت چین، با اتوبوس می‌رفتم. پیرمردی وارد اتوبوس شد. بسیار فرتوت بود. هیچ‌کس به او جایی برای نشستن نداد. من با اینکه غریبه بودم بلند شدم دستش را گرفتم و او را روی صندلی نشاندم. به من گفت: خوی مین؟ یعنی تو مسلمان هستی؟ (مسلمانان در پکن فراوان‌اند). متوجه شد که من مسلمان هستم. پس رفتار و اخلاق اسلامی آن‌قدر در این زمینه بارز است که خود را نشان می‌دهد.

**حجة الاسلام غروی:** من تصور می‌کنم که می‌توان نظام اخلاقی بدون دین داشت ولی این قواعد کامل و به اصطلاح جامع و مانع نیست. می‌توان بر اساس عاطفه، رفتارهای اخلاقی را در جامعه توصیه کرد و اینها را به شکل یک نظام عرضه نمود. اما ما معتقدیم که این نظام اخلاقی برای انسان سعادت‌آور به معنای حقیقی نخواهد بود.

تنها در همان محدوده و مجموعه ناقص خودش پشتوانه اخلاقی دارد. همان نظام ناقص اخلاقی می‌تواند در مقام عمل پیاده شود و پشتوانه عملی و اجرایی داشته باشد. شرط محقق شدن نظام اخلاقی این است که انسانهای معتقد به آن نظام دستوراتش را عمل کنند؛ یعنی رفتارهایشان را طبق آن نظام اخلاقی تنظیم کنند. رفتار به انگیزه نیاز دارد و در جامعه‌ای که دین نباشد ممکن است برای رفتار اخلاقی انگیزه‌هایی وجود داشته باشد؛ مانند عاطفه انسانی که در همه انسانها وجود دارد. این‌گونه امور می‌تواند مبداء رفتارهای اخلاقی باشد ولی ما این اخلاق را کامل نمی‌دانیم و گرنه نظام اخلاقی می‌تواند بدون دین و اعتقاد به مبداء وجود پیدا کند.

**دکتر لگنهاوزن:** تصور بنده چنین نیست. جامعه بدون دین نمی‌تواند نظام اخلاق را حفظ کند؛ فقط می‌تواند مدتی به حیات اجتماعی خود ادامه دهد؛ مانند بعضی از کشورها در غرب که اکنون تقریباً بی‌دین شده‌اند و در عین حال، اخلاق و نظام اخلاقی همچنان ادامه یافته است. من فکر می‌کنم که غرب سرانجام دچار مشکل اساسی می‌شود. یکی از مشکلات همین مسأله انگیزه است. اخلاق نمی‌تواند جدای از سایر شؤون زندگی باقی بماند، باید با جنبه‌های گوناگون زندگی ارتباط پیدا کند. یک نکته حایز

اهمیت این است که اخلاق عملاً با دین، اقتصاد و حکومت پیوند نزدیک دارد که اگر این پیوند را ببریم هر کدام شخصی می‌شوند و هر چیزی که کاملاً شخصی شود نمی‌توان آن را برای مدت طولانی حفظ کرد.

**حجة الاسلام غروی:** پس با هم می‌توان نظام اخلاقی داشت ولی نه به مدت طولانی، بلکه به طور موقت.

**دکتر لگنهاوزن:** بله.

**حجة الاسلام مدرسی:** قبلاً گفتیم که اخلاق دو گونه است: اخلاق تجربی و اخلاقی نظری. در اخلاق تجربی، می‌توان اخلاق بدون دین داشت؛ اما در اخلاق نظری، به طور کامل نمی‌توان. در واقع، یک مجموعه نیست، بلکه اجزای پراکنده از یک مجموعه است. البته این مطلب در مقام تصور است ولی مرحله بعد در مقام اجراست. اگر اخلاق تجربی را در نظر بگیریم، می‌توانیم اخلاق را به شکل ضعیف داشته باشیم. البته اخلاق و همچنین دین در جامعه انسانی به طور کامل از بین نمی‌رود؛ چون فطری انسان است. باید توجه داشته باشیم که جامعه غربی امروز ضد دین نیست؛ بیشتر توده مردم - (نه دانشگاهیان) - چنین نیست که خدا را از اساس انکار کنند. بسیاری از آنها متدین و بعضی نیز بی‌اطلاع‌اند. هرچه اعتقاد قوی‌تر باشد اخلاق نیز قوی‌تر می‌شود. اخلاق نظری نیز چنین است. در اخلاق نظری، اگر کسی دین خاصی نداشته باشد ولی جهان‌بینی‌ش الهی باشد ضمانت اجرایی اخلاق نظری به شکلی قابل تصویر به دست می‌آید ولی اگر جهان‌بینی او مادی باشد آن وقت اخلاق نظری به قدری ضعیف می‌شود که می‌توان گفت اصلاً وجود ندارد. در آن مرحله، انسان در واقع حیوان می‌شود و همان‌گونه که حیوانات فقط به غریزه عمل می‌کنند اگر انسان و جامعه انسانی نیز جهان‌بینی‌اش مادی باشد اخلاق نظری نیز نخواهد داشت.

**حجة الاسلام غروی:** همان‌گونه که آقای دکتر لگنهاوزن گفتند، ما باید فراتر از بحثهای نظری و فلسفی، اخلاق اسلامی را عملاً نشان دهیم. آقای لگنهاوزن به عنوان کسی که از متن جوامع غربی آگاهی دارند در اینجا حاضرند. تصدیق کردند که اگر ما اخلاق اسلامی را در عمل نشان دهیم آنها می‌پذیرند و یکی از ایرادهایی که غربیها به ما می‌گیرند این است که می‌گویند: شما، در مقام نظر، زیاد ادعا دارید و بر این باورید که کاملترین دین و نظام را دارید ولی چرا در عمل این را نشان ندهاید. گاهی ادعا می‌کنند که ما از شما پیشرفته‌تریم؛ ما بعضی از ضوابط و آداب را رعایت می‌کنیم که شما رعایت نمی‌کنید. واقعاً این یک تنبیه‌ای است برای ما که جدی‌تر ببیندیشیم و سعی کنیم که این نظام اخلاقی را در عمل به نمایش بگذاریم، ان شاء الله.

**حجة الاسلام سبحانی:** از حضور شرکت کنندگان در این میزگرد و نیز از حضار محترم تشکر می‌کنیم.